

# گفتار در روش

## ژان پاتریک مانشت\* ترجمه یاسمن منو

### نکاتی پیرامون داستان گفتار در روش

۱. برخلاف رمان واقع‌گرا که خشونت یکی از جنبه‌های جانبی روابط بین انسانها در داستان است و نقش تعیین‌کننده ندارد، در رمان سیاه پایه و حرکت اصلی داستان است. خشونت‌هایی که تمامی روابط انسانی را از هم می‌پاشد و غیر پایدار می‌کند. با ضرباهنگی سریع و با تحولی ارسطویی دوستی به نفرت یا خیانت تبدیل می‌شود. روابط سطحی و متغیر ژول با اطرافیان اثبات این مدعاست (کشتن «اسب دیوانه» و مادرش).

۲. به گفته داشیل همیت در رمان سیاه، نویسنده به خواننده می‌گوید: «گوش بده. این چیزی است که در حال وقوع است، من به تو نشان می‌دهم و نه اینکه این چیزی است که اتفاق افتاده و من برایت تعریف می‌کنم». در داستان زیر مانشت به گونه‌ای اغراق‌آمیز اعمال را بدون آنکه به عمق یا جزئیات بپردازد ردیف می‌کند. ما با صحنه‌سازیهایی سینمایی از نوع تارانتینو مواجهیم. فقدان صفات و دیالوگهایی که خواننده را با شخصیت داستان آشنا می‌کند (تک‌سیلابهای ژول در مقابل صحبت‌های مالک، سکوت همیشگی «اسب دیوانه»...)، استفاده از افعال زمان حال، دادن اطلاعات بیش از حد به خواننده درباره انواع سلاحها (سلاخی پرفسور در درجه دوم اهمیت قرار داده می‌شود) همه حکایت از وفاداری به سنت رمان سیاه گذشته دارد. خواننده گیج و مبہوت جواب به سؤالات هر متن داستانی کی، چگونه، چه و کجا را می‌گیرد، اما سؤال اصلی چرا بی‌جواب می‌ماند.

۳. تولد رمان سیاه مصادف است با فردای جنگ جهانی اول و اضطراب ناشی از آن و سپس دوره منع مشروبات الکلی (قانونی که تولید و فروش مشروبات الکلی را قدغن می‌کرد اما خرید و مصرف آن را خیر) و رشد قاچاق، فساد و نیروهای امنیتی و پلیس و سیاستمداران. در این دوره جنایتکارانی چون آل کاپن شخصیت‌های اصلی صحنه اجتماعی‌اند. این دنیای آشفته و به هم ریخته با هیچ منطقی سازگار نیست. در این آشفته بازار عقل‌گرایی رخت بر می‌پندد. عنوان داستان که از رساله دکارت گرفته شده در تناقض با متنی قرار دارد که هرگونه عقل‌مداری را به سخره می‌گیرد. ژول جز در کشتن پروفوسور از هیچ روشی نمی‌تواند بهره بگیرد (در این دنیای به هم ریخته صرفاً در جنگها و کشتارها به صورت روشمندان عمل می‌شود!). گروه معترض تروریستی نیز جز شیوه انتحاری انتخابی ندارد. مانشت بر حشو زیبای دونالد هندرسون کلارک نویسنده رمان سیاه صحنه می‌گذارد که می‌گوید: «لویی همچنین فهمید که نمی‌تواند هیچ چیز را توضیح دهد. در این دنیا توضیحی وجود ندارد. آنچه اتفاق می‌افتد فقط چیزی است که اتفاق می‌افتد».

۴. در چنین دنیای آشفته و بیماری، انسان راه تکامل نمی‌پیماید.

اگر در دوره‌ای از رمان سیاه با شخصیت‌های جانی اما باهوش ملهم از آل کاپن مواجه بودیم، پس از آن با حقیرانی طرفیم که شأن و اعتباری ندارند: خبرچین‌ها، معتادان، روان‌پزشکان. خودگرایی مخرب جایگزین تکامل خلاق می‌شود. انسان‌های بی‌فضیلت، بی‌هدف و در نهایت از خود بیگانه و اجتماع ستیز شخصیت‌های رایج رمان سیاه هستند. ژول خبرچین هیچ فضیلتی ندارد و فاقد احساسات و عواطف طبیعی انسانی است (بی‌تفاوتی در مقابل خودکشی هم قطارش، خونسردی در کشتن «اسب دیوانه» و مادرش...) ژول نماد انسان منحل عصر جدید است.

۵. در رمان سیاه گذشته جاذبه‌های شهری، حاکمیت پول و انباشت آن و مصرف‌گرایی دوران سرمایه‌داری به نقد کشیده می‌شود. ژول برای به دست آوردن پول دست به دزدی می‌زند و از همان جا سقوط او به طبقات دوزخ آغاز می‌شود. ابتدا روح خود را می‌فروشد (خبرچین می‌شود)، سپس آخرین سوسوی عشق را در قلبش نابود می‌کند و آنگاه که در مقابل خانهای پر از وسایل مختلف («هر آنچه کار بشری می‌تواند تولید کند»)، نمادی از انباشت سرمایه و کالاپرستی دوران حاضر قرار می‌گیرد، عقل خود را کاملاً از دست می‌دهد. آیا به واقع ژول مجنون است که نمی‌تواند معیاری برای گزینش وسایل و آلات تولید شده بیابد یا کل جامعه‌ای که به دور از منطق و عقلانیت صرفاً هر روز بیشتر تولید و عرضه می‌کند؟

۴۰۰

۱

در آن ساعت خدمتکار هندوچینی مدتی بود به اطاقش زیر خرابی شیروانی رفته بود، از این‌رو خود پروفوسور مارشان – پواترای در را باز کرد. اخم کرده بود، چون از خود می‌پرسید این موقع شب چه ملعونی زنگ در را می‌زند؟ به محض اینکه در را باز کرد یک گلوله کالیبر ۲/۷ میلی‌متر از نزدیک به زیر استخوان ترقوه راستش اصابت کرد.

۲

شاید نقطه عطف زندگی ژول کوپرن را بتوان لحظه‌ای دانست که مرد جوان قبل از رفیقش از نورگیر وارد یک بقالی می‌شود و در تاریکی مطلق، زمانی که ابتدا پاهایش را به جلو سر می‌دهد، پای راستش در یک تغار پاته گیر می‌کند (از جمله چیزهایی که روی تابلوی مغازه نوشته شده بود یکی هم محصولات گوشت خوک برتانی بود).

میلو همیشه می‌گوید: مهم نقشه است! داشتن یک نقشه خوب اصل است! با یک نقشه خوب سرآمد به سنگ نمی‌خورد.

میلو رفیق ژول است. دوتایی قفل پنجره نورگیر را با سیم فلزی

باز کردند، سپس میلو برای ژول قلاب گرفت و ژول داخل مغازه شد تا بطریها و اگر پولی باشد را بردارد. ژول که وضعیت محل یادش بود (باهم طرحی از آنجا کشیده بودند) در تاریکی سعی کرد پایش را روی یخچال بگذارد، اما پایش درون پاته رفت و سر خورد و روی زمین ولو شد.

اول زانوی چپش زمین می خورد و کشککش در برخورد با کاشیها می شکند: نعره می کشد. تگار هم می افتد زمین و می شکند. بقال در تاریکی لباس خواب به تن، ته مغازه نزدیک پستو، بی حرکت ایستاده است، چرا که تا به حال سه بار مغازه اش مورد دستبرد قرار گرفته و عادت کرده که به شنیدن کوچکترین صدایی حساس باشد. او صدای وررفتن با قفل را شنیده بود. بقال یک تفنگ بوشه دارد. سروصدای زیاد دستپاچه اش می کند. با تفنگ بی هدف شلیک می کند. فشنگهای دو لوله تفنگ را خالی می کند. تکه های بزرگ سرب از بالای سر ژول که فریاد می زند رد می شوند و در را سوراخ سوراخ می کنند و می شکافند. میلو که در پیاده رو جلوی در ایستاده، عقب عقب می رود. بین دو ماشین پارک شده در جوی می نشیند، آهی گوشخراش می کشد، چون می میرد. سرش روی سینه اش خم می شود. بالا تنه اش به طرف چپ متمایل می شود و بر رادیاتور یک اتومبیل آمی آمی تکیه می کند و همان جا می ماند. از بدنش، دهانش، دماغش، حلقه چشمانش خون بیرون می ریزد، ابتدا فراوان و سپس کمتر.

ژول فریاد می زند: تسلیم! تسلیم! مسلح نیستیم! پایم شکسته! من فقط یک دزد! آقا شلیک نکنید! (در تاریکی صدای پرکردن دوباره تفنگ بقال را می شنود) بقال قدری تأمل می کند و در حالی که پشت پیشخوان دوم پناه می گیرد چراغ را روشن می کند و موقعیت را بررسی می کند. با لحنی خسته به ژول می گوید: احمق بی شعور! تلفن را بر می دارد و پلیس را خبر می کند.

ژول را به بیمارستان هتل دیو می برند. از او مراقبت می کنند و زانویش را کاملاً ترمیم می کنند. فقط دو ماه در زندان موقت می ماند. کمی پیشتر، وقتی تازه هجده سالش شده بود یک ماجرای ناجور دیگر هم برایش پیش آمده بود. سوار یک ماشین دزدی یک حاشیه نشین لات بود. ماشین پر از وسایل برقی ای بود که با چکهای یک دسته چک دزدی خریداری شده بودند، ولی او را بخشیده بودند و این دفعه هم همین طور. چرا که قبلاً او از حمایت بازرس بالنو برخوردار بود و این دفعه این حمایت بیشتر است، چون این مأمور پلیس با او صحبتی جدی داشت و با هم معامله ای کرده بودند.

### ۳

تا آنجا که به سلاحهای باروتی و چاشنی دار مربوط است، ۲/۷ میلی متر کوچکترین کالیبر دنیا است. فشنگ زخمی ملایم زیرا استخوان ترقوه پرفسور ایجاد کرد و حتی از شانهاش بیرون نیامد. مارشان - پواترای از وحشت فریاد کشید و چرخید. مهاجمش هفت تیر کوچک کولیبری را که در دست چپ داشت به زمین انداخت و با دست راست یک تپانچه اتوماتیک منز لیلی پوت را که تقریباً به کوچکی کولیبری بود به سوی او نشانه گرفت و یک فشنگ ۴/۲۵ میلی متری را در کتف راست پرفسور نشاند. در همین حال دست چپش را به جیب برد و یک تپانچه سجلی بی بی هامرلس را در آورد که ماشه اش تا می شد و کالیبرش ۲۲ بلند بود. قربانی در حالی که فریاد می زد و شلوارش را خیس کرده بود به طرف ته راهروی ورودی

می دوید. تیرانداز هفت تیر لیلی پوت را انداخت و با کالیبر ۲۲ شلیک کرد. به هدف نخورد. زیر لب گفت: «گندت بزمن». از جیب راستش یک هفت تیر اتوماتیک کلمان بلژیکی با کالیبر ۲۵ مدل آت پ در آورد و با یک نشانه گیری استادانه پاشنه پای مارشان - پواترای را زمانی که پرفسور نزدیک بود پناه بگیرد متلاشی کرد. مارشان - پواترای نتوانست به موقع بچرخد، به دیوار برخورد کرد و روی موکت افتاد. تیرانداز برگشت و از روی پلکان ورودی دو تا ساک خیلی بزرگ و سنگین را برداشت، به درون خانه آورد و در ورودی را با صدا بست. به طرف مارشان - پواترای برگشت و در حالی که در یکی از ساکها یک تپانچه روسی ناغان کالیبر ۷/۶۲ میلی متری را انتخاب می کرد به پرفسور که از وحشت حق کتکناز گریه می کرد و با تشنج تلاش می کرد بلند شود گفت: عجله نکنید، فرصت داریم (ناگهان گوش تیز کرد، چون صدای پای خدمتکار هندوچینی را شنید که بیدار شده بود و از پلکان پایین می آمد).

### ۴

بازرس بالنو، دوست قدیمی خانواده کوپرن است. یکشنبه ها ژول را که «ژولو» می نامید روی زانو می نشاند و بالا و پایین می کرد. و باهم آواز دسته جمعی «آه! شراب سفیدی که زیر آلاچیق می نوشیم» را سر می دادند. وقتی ژول بزرگتر شد یادگرفت که آواز را با پیانو همراهی کند. بازرس او را با شوین و ارول گارنر آشنا کرد.

کمی بعد، هنگامی که پدر کوپلن که کارگر راه آهن بود به خانه آمد و گفت حالش خوب نیست و ده دقیقه بعد مرد، بیوه کوپرن که قبلاً فروشنده مغازه بود توانست به کمک بالنو به سرعت شغلی به عنوان نگهبان مراقب یک فروشگاه بزرگ پیدا کند. شهبای ژول توضیح می دهد که چگونه کسانی را که دزدی می کنند گیر می اندازد. او می گوید: من روش خودم را دارم. نمی شود در آن واحد همه جا بود. البته نمی توان همین طوری در راهروهای مغازه گشت زد. ترجیح می دهم روشی داشته باشم. (یک نقشه مغازه را به ژول نشان می دهد و برایش توضیح می دهد که چگونه حرکتش را نظم می دهد. قاعده پیچیده اش شامل عنصری تصادفی است که باعث می شود هنگامی که پشت می کند دزدان نتوانند از موقعیت استفاده کرده و چیزی کش برونند.)

بیوه کوپرن کارش را دوست دارد؛ دوست دارد دزدان را گیر بیندازد. اما گزینشی عمل می کند. وقتی یک نذار واقعی را غافلگیر می کند به این بسنده می کند که او را مؤاخذه کرده و مجبورش کند که یا جنس را پس دهد یا بهای آن را بپردازد. در عوض ترحمی نسبت به فقرای قلبی ندارد؛ پسر یا دختری که بدون هیچ شرمی دزدی می کنند.

### ۵

مارشان - پواترای شلواری سیاه، پیراهنی سفید و روی آن زُبدشامبر گلدوزی شده آبی به تن و نعلبنهایی از جنس پوست گاو به پاداشت. خانه او یک عمارت شخصی سه طبقه پر از وسایل عتیقه خارجی بود. او گفت: دهانم را ببندید! دست و پایم را ببندید! هر کاری می خواهید بکنید! همه چیز را بردارید! فقط رحم کنید! (مهاجمش با یک شستی قفل از سنگ آبی به سر خدمتکار زده بود و سپس دهان و دست و پای مرد هندوچینی را بسته بود و بدون گنجینه جاروها انداخته بود) پرفسور تکرار کرد: رحم کنید!

مهاجم جواب نداد. او از ساکهایش تیپانچه‌های مختلف در می‌آورد. به طور بیابایی با یک نوغان یک آرنج پرفسور را لت و پار کرد و سپس با یک اتوماتیک آژول کالیبر ۷/۶۳ آرنج دیگر را. مارشان - پواترای بیهوش شد. مهاجم روی یک صندلی راحتی نشست. هنگامی که پرفسور به هوش آمد و دست و پا زد، شلیکی از یک لوگر ۷/۶۵ میلی‌متری نصف ساق پایش را متلاشی کرد. دوباره سکوت و آرامش برقرار شد.

## ۶

یا شاید باید نقطه عطف زندگی ژول کوپرن را تماسهایش با ج.ا.غ. (به تمسخر گروه را به واسطه مخفف‌اش جبهه آزادی‌بخش غرایز و اشخاص می‌نامیم) دانست و همین‌طور علاقه وحشتناکی که خیلی سریع نسبت به «اسب دیوانه» پیدا کرد. می‌توان مسائل را به ترتیب زمانی بررسی کرد، هر چند این هم مسئله را لزوماً بر ایمان روشن نمی‌کند. خدا بیامرز فیلسوف بزرگ ژان پل سارتر در مقدمه‌اش بر گفتار در روش تصریح می‌کند که از زاویه دیالکتیکی ترتیب زمانی همیشه گویاتر است. فیلسوف بزرگ با هم شزوور گفته. گویاترین ترتیب درست ترتیب عکس است و درباره ژول کوپرن باید گفت که او اساساً «نتیجه» است، به این معنی که فقط در پایان او به واقع خودش است.

اما با این حال شما به ترتیب زمانی توجه کنید: زندگی ژول کوپرن در نوجوانی به گمراهی کشیده می‌شود؛ بخصوص از آنجا که مادرش عاقبت به سن بازنشستگی رسیده بود و در خانه بیلاقی‌ای زندگی می‌کرد که در پواتو خریده بود و موفق شده بود اقساطش را با ترفند و صرفه‌جویی پرداخت کند (حتی بیانو ژول را هم فروخته بود) و ژول به حال خودش رها شده بود. مرد جوان معاشرتهای بد و فعالیتهای جنایکارانه داشت. رابطه‌اش با دختر جوانی که در آپارتمان خانوادگی‌اش منزل داده بود در مرز قواد با فاحشه‌اش بود. درست قبل از آنکه با میلو برای دزدی به بقالی بروند، ژول این دختر را در آغوش یک عرب می‌بیند. اعتراض می‌کند و می‌خواهد او را گوشمالی دهد و تهدیدش می‌کند. از این رو بهتر می‌فهمیم که چرا هنگامی که فردای آن روز کمیسر بالتو به ملاقات ژول در بیمارستان می‌رود پسر جوان، مرد عرب (به نام سعید) را که در مواقع بیکاری دزدی می‌کند لو می‌دهد.

و به این ترتیب ژول خبرچین پلیس می‌شود. به ندرت می‌شود زیر این نوع قراردادها زد. به لطف بالتو محکومیت مرد جوان سبک و تعلیقی است. به خدمت سربازی می‌رود و بیشتر دوران خدمت را در آلمان می‌گذراند. آنجا او به قاچاق محمولات نظامی، به خصوص لاستیک وسایل نقلیه و پتو و گاه و بی‌گاه نیز اسلحه و مهمات مشغول می‌شود.

صحنه را مجسم کنید. برف باریده، کامیون سرپوشیده در جای امن است. مشتریها سوار بر دو ماشین بنز و یک وانت فولکس واگن می‌رسند. در بین مشتریان چند دختر است. ساعت هفت شب است. بر زمینه آسمان خاکستری تیره درختان کاج پوشیده از برف نمایانند. جاده در تاریکی کبودرنگی فرورفته؛ ماشینها چرخهایشان روشن است. انتقال انجام می‌شود. سرباز کوپرن اصلاً از خود نمی‌پرسد که این مشتریان با این همه اسلحه و مواد منفجره چه کار خواهند کرد. یکی از دخترها به نظرش تودل برو می‌آید و او خیال‌پردازی می‌کند.

چند هفته بعد ژول از دامی که ژاندارمری فرانسه و آلمان پهن کرده‌اند قیصر در می‌رود. سربازان محاکمه نظامی می‌شوند ولی ژول کوپرن نه. ده تروریست آلمانی و دو سرباز فراری امریکایی همدست آنها دستگیر می‌شوند. در یک بزرگراه درگیری می‌شود و دو پلیس آلمانی با یک مسلسل فرانسوی کشته می‌شوند. پلیس آلمان با سگها، هلیکوپترها و حتی یک تانک سبک ساختمانی در فرانکفورت را محاصره و بخشی از آن را تخریب می‌کند. در آنجا با اجساد مواجه می‌شوند از جمله دختری که به نظر سرباز کوپرن تودل برو بود. انباری از اسلحه، مهمات و مواد منفجره نیز پیدا می‌کنند. در آنجا همچنین چرکنویس نوعی مانیفست را می‌یابند که اولین جمله‌اش این است: «ما تقدم عمل را مطرح می‌کنیم». پلیس‌ها می‌خندند.

این هم یک واقعه دیگر. وسط شب ژول می‌رود ادرار کند. در توالت صحرائی با مردی به اسم روستان مواجه می‌شود. سرباز وظیفه‌ای که مثل دیوانه‌ها رفتار می‌کند. معلوم نیست خود را به دیوانگی زده تا معاف شود یا واقعاً دیوانه است. در حال حاضر روستان روی زمین دست‌شویی نشسته، رگهای مچهایش پاره شده و خون فراوانی روی زمین ریخته. ژول بدون آنکه چیزی بگوید ادرار می‌کند. بعد روستان را اورانداز می‌کند، روستان نیز او را نگاه می‌کند ولی چیزی نمی‌گوید. ژول در سکوت خارج می‌شود و به رختخواب می‌رود. چند لحظه بعد شخص دیگری روستان را پیدا می‌کند، کمک می‌خواهد و روستان نجات می‌یابد.

چند سال بعد، ژول عضو یک ارکستر جاز-راک است که در جشنهای چپهای افراطی برنامه اجرا می‌کند و در آنجا روستان را می‌بیند. در آن زمان روستان شخصیت بانفوذ ج.ا.غ. است. ج.ا.غ. گروه کوچکی است. یک مجموعه ده - دوازده نفری بیمار روانی که سعی می‌کنند از SPK آلمان (تعاونی سوسیالیستی مریض‌ها) الهام بگیرند. اعضای ج.ا.غ. به طور دست‌جمعی فلسفه می‌خوانند و سعی می‌کنند وضعیت خود و شرایط محیطی را که بر ایشان ایجاد شده درک و تحمل کنند. به توصیه کمیسر بالتو، ژول در گردهماییهای آنها شرکت می‌کند.

روستان برای رفقای خود چنین شرح می‌دهد: اگر از افکار خود به طور قاعده‌مند نتیجه‌گیری کنیم، پی‌می‌بریم که هدف واقعی و منطقی ما به هیچ وجه این نیست که بهبود پیدا کنیم بلکه باید مریض‌تر شویم. (در حالی که روستان حرف می‌زند، ژول به «اسب دیوانه» می‌نگرد، ولی دختر اصلاً او را نگاه نمی‌کند.)

## ۷

وقتی پرفسور مارشان - پواترای دوباره به هوش آمد، به هیچ‌وجه سعی نکرد با مهاجم خود بحث کند. بلکه سعی کرد ابتدایی‌لی‌کنان و سپس سینه‌خیز از تیراندازی دور شود. گاه تلاش می‌کرد به پنجره نزدیک شود اما هر دفعه شلیک گلوله‌ای او را منصرف می‌ساخت. در مجموع برای یک مجروح شدید زیاد جابه جا شد. تمام اطاقهای همکف را طی کرد، سپس پله‌های داخل ساختمان را بالا رفت و بیشتر اطاقهای طبقه اول را سینه خیز پیمود. در طول راه ملاقات کنده‌اش گلوله‌هایی از یک تیپانچه ۸ میلی‌متری، یک تیپانچه ۳۲ میلی‌متری و یک کالیبر ۳۲ ای.سی. پی به او شلیک کرد (در حالی که سعی می‌کرد اعضای اساسی بدن را هدف نگیرد) و عاقبت با یک اتوماتیک فرانسوی ۹ میلی‌متری شانه پرفسور را کاملاً متلاشی کرد.

روستان ادامه می‌دهد: چنین امری مستلزم آن است که ما تا آنجا که می‌توانیم مسری شویم. باید همه مردم را مریض کرد. اگر همه مردم مریض شوند هیچ کس نمی‌تواند کار کند. به هر حال این دنیا مریض است، ما باید این روند را تسریع کنیم. کسی می‌گوید: منطقی است.

روستان جواب می‌دهد: به طور نظری بله. حال مسئله این است که به طور عینی نیز منطقی باشد. یکی از شما درباره حمله به صندوق پس‌انداز و بازنشستگی صحبت کرد. متأسفم که بگویم که این عملاً غیرمنطقی است. باید چیزی پیدا کنیم که عملاً منطقی باشد. (ژول همچنان به «اسب دیوانه» نگاه می‌کند ولی او اصلاً نگاهش نمی‌کند. البته یک نظر به او انداخت). سخنران باز چنین توصیه می‌کند: محتاط باشیم. اگر چیزی واقعاً برای من حقیقت است اما برای شعور به طور کلی حقیقت نیست پس با وجود وقوف به حقیقت آن، من که همچنان شعور به طور کلی هستم به پوچی آن نیز وقوف دارم. و نتیجه می‌گیرد: باید واقعاً مواظب باشیم چه می‌کنیم.

و دو ماه بعد، چون بحثها بی‌نتیجه ماندند، یک شب شش عضو ج. آ. غ. ا. با حمل اسلحه و مقدار زیادی ال اس دی ۲۵ سعی می‌کنند یک مخزن آب پاریس، نزدیک دروازه پانتن را تصرف کنند. هنگامی که مأموران پلیس از تاریکی بیرون می‌آیند، نور پروژکتورها را به طرف آنها می‌اندازند و صدایشان می‌کنند، این دیوانه‌ها به جای آنکه فوراً تسلیم شوند شلیک می‌کنند. و در سه چهار دقیقه بعد همه‌شان کشته می‌شوند.

کمیتر بالنو که عملیات را رهبری می‌کرد، در حالی که به جنازه‌های ردیف شده روی چمنزار دلگشای بالای مخزن آب نگاه می‌کرد غرغرکنان گفت: لعنت بر شیطان! چه غم‌انگیز!

و مارشان - پواترای موفق شده بود از دری عبور کند و خود را روی زمین سالی به سبک آسیایی می‌کشید. سالن پر از پاراوان‌های چینی، تصاویر گراوری ژاپنی و ظروف مینگ بود. مهاجم ساک به دست او را دنبال می‌کرد و یک اسمیت وسون ماگنوم مدل ۳۵۷ انتخاب کرد. خم شد و به مچ پای پرفسور شلیک کرد. پای قربانی از مچ به پایین کنده شد.

و عشق ژول کوپرن به «اسب دیوانه» در این داستانی که اینجا می‌گوییم نمی‌تواند توصیف شود چرا که داستان مختصر است و فقط به این صورت قالبی عالی خواهد داشت.

«اسب دیوانه» یک لقب است. اسمی سرخ پوستی است یا حداقل می‌خواهد ادای آن را در آورد. این همان تفکر روستان و دیگر اعضای ج. آ. غ. ا. را نشان می‌دهد که روند عادی مسائل در نهایت به مرگ انسانها می‌انجامد: «اسب دیوانه» یک دختر جوان موبور از اروپای شمالی بود که همچون سرخپوستان هیچ آمیدی به زندگی نداشت. با این حال ژول کوپرن لحظه‌ای او را نجات می‌دهد. کاری می‌کند که او در عملیات مخزن آب شرکت نکند. پس از کشتار، بالنو دوسه نفر باقیمانده ج. آ. غ. ا. را دستگیر می‌کند و با مداخله او، ژول و «اسب دیوانه» فرار می‌کنند. این زوج به بیوه کوپرن در پواتو پناه

می‌برند. روابط بین بیوه و زن جوان سخت است. گرچه زن جوان خیلی آرام است و هرگز بلند حرف نمی‌زند؛ به واقع تقریباً هرگز چیزی نمی‌گوید. و هنوز هم به ژول که او را بی‌وقفه نگاه می‌کند، نگاه نمی‌کند.

عاقبت طاقت ژول سر می‌آید و می‌گوید: من شما را دوست دارم، خبرچین پلیس هستم و پلیس را در جریان فعالیت‌های روستان و دیگران قرار دادم. الان برایتان توضیح می‌دهم. ای بابا! مرا نگاه کنید. این دفعه «اسب دیوانه» او را خوب نگاه می‌کند. چون در آشپزخانه هستند، زن جوان چاقوی مخصوص بریدن مرغ بریان را بر می‌دارد و سعی می‌کند آن را در پهلوی ژول کوپرن فرو برد.

ژول کوپرن به عقب می‌پرد و برای دفاع از خودش اولین چیزی که دم دستش است بر می‌دارد و پرتاب می‌کند. به این ترتیب «اسب دیوانه» با یک ضربه چکش روی شقیقه‌اش کشته می‌شود و با چشمان بی‌فروغ روی زمین می‌افتد. بیوه کوپرن وارد آشپزخانه می‌شود و بدون اینکه بفهمد «اسب دیوانه» مرده است می‌پرسد: چه اتفاقی افتاده است. بهت گرفته بودم که عاقبت خوشی با این سلیطه نخواهی داشت. ای وای چه کار کردی؟ تو کاملاً دیوانه‌ای! (تازه خون را می‌بیند).

ژول می‌گوید: مادر شما اصلاً روشمند نیستید. (یک دور کامل روی پاشنه می‌چرخد و سپس با چکش روی سر مادرش می‌کوبد و مجسمه‌اش را داغان می‌کند) سپس ژول خانه را آتش می‌زند و بی‌هدف فرار می‌کند.

مهاجم توضیح می‌دهد: بیخشد رقیق، این یکی را یادم رفته بود و با یک گلوله کالیبر ۳۵ س. و. شانه مارشان - پواترای را سوراخ می‌کند و سپس با یک کلت کالیبر ۳۸ نیوآرمی، یک اتوماتیک سی. وی. ۳۸۰ ACP و یک تیانچه فرسوده ۱۰/۳۵ میلی متری ارتش ایتالیا به طرف او شلیک می‌کند.

به در ورودی می‌کوبیدند؛ حتماً همسایه‌های باجرت بودند. مهاجم از باگرد یک گلوله ۱۱ میلی متری از یک تیانچه ارتش فرانسه ساخت ۱۸۷۳ به بالای لنگه در ورودی شلیک کرد و ضربه‌ها به در متوقف شدند.

مهاجم به مارشان - پواترای که به نحو رقت‌انگیزی خود را روی زمین می‌کشید و همه جا را خون‌آلود می‌کرد گفت: ادامه دهیم (و از درون ساک یک روگر سوپر بلک ماک ماگنوم کالیبر ۴۴ درآورد).

از طریق آگهی‌های مجله شکارچی فرانسوی، ژول کوپرن شغلی به عنوان نگهبان در یک ملک در لاند پیدا می‌کند.

صاحب ملک او را سؤال پیچ کرده و سفارشهایی می‌کند: سؤالات را که ژول با مهارت جواب داد درز می‌گیریم. مالک چنین گفت: در سن و سال من (خیلی پیراست، تقریباً کور است و لهجه‌ای اسپانیایی یا شاید امریکای جنوبی دارد) اموال دنیوی دیگر اهمیتی ندارند. با این حال می‌خواهم که این خانه دست نخورده باقی بماند و این دلایل عاطفی دارد. باید به پسر می‌رسید. قبلاً هم او از اینجا استفاده می‌کرد، کلکسیونر بود. برای اطمینان همه چیز را جمع می‌کرد. مجموعه‌هایش تمام خانه را که خیلی بزرگ است پر کرده‌اند.

ژول جرئت کرده و می‌گوید: می‌خواهید از آنها مراقبت کنم؟  
— به هیچ وجه، فقط می‌خواهم در خانه بسته بماند. نمی‌خواهم هیچ‌کس به آنچه قرار بود به پسرم برسد دست درازی کند.

— ژول جواب می‌دهد: خوب!  
مالک خاطر نشان می‌کند: او خود را کشته (و به نظر گیج می‌آید).  
خانه باید کاملاً همین‌طور که هست بماند. شما در خانه نگهبان ساکن خواهید شد.  
ژول دوباره می‌گوید: خوب.  
مالک با حالتی خیال پردازانه تکرار می‌کند: همه چیز جمع می‌کرد. به طرز خارق‌العاده‌ای روشمند بود. نباید می‌مرد.  
— نه.

مالک با خشم تحکم می‌کند: خفه شو!  
و برای سومین بار ژول می‌گوید: خوب.  
پس فردای آن روز به ملک لاند که از آن پس نگهبانش است می‌رود. بیش از حد می‌نوشد و قاچاقی شکار می‌کند. گاه با دوچرخه به دهکده می‌رود تا مواد غذایی و چند روزنامه بخرد. دوره‌ای روزنامه‌ها درباره او حرف زدند. چون هم قاتل، هم مادرکش و هم متهم به آتش‌سوزی بود. سازماندهی بزرگی کرده بودند تا دستگیرش کنند ولی چیزی در آن میان می‌لنگید، چون ژول توانسته بود جیم شود و دیگر روزنامه‌ها چیزی نداشتند درباره او بگویند.

گاه وقتی ژول زیادی مشرب می‌خورد فکر می‌کند «اسب دیوانه» را بین درختان می‌بیند و با خود می‌اندیشد توهم است، جنون است (با این حال هر چه می‌گذرد بیشتر با آن شیخ صحبت می‌کند). هر بار که «اسب دیوانه» ظاهر می‌شود ژول به جای آنکه مضطرب شود عصبانیتش تشدید می‌شود تا اینکه بالاخره با ضربه‌های تیر در خانه اربابی را می‌شکند. بجز اطاقهای مسکونی، سالت‌هایی هست که مجموعه‌های بی‌پایانی را در خود جای داده‌اند. نه تنها در آنجا یک کتابخانه، یک دیسکوتک، یک مجموعه فیلم، یک مجموعه هنری وجود دارد بلکه اطاق‌هایی است پر از مبل، لباس، ماشین ابزار و تمام آنچه بشر تولید کرده است. همه جا پراز خاک است. و از آنجا که سقف چکه می‌کند، مخلوط آب و خاک به لجن تبدیل شده است. کلکسیون‌ها یا زنگ زده‌اند یا کپک؛ همه در حال خراب شده‌اند و همان‌طور که کمیسر بالنو در مقابل اجساد روی چمنزار خرم اظهار کرد، ژول با خود فکر می‌کند: چه غم‌انگیز! برخلاف دستورالعملی که به ژول داده‌اند تصمیم می‌گیرد آنچه را که انبار شده حفظ و نگهداری کند. اما غیرممکن است. زیادی اسباب است. ژول تصمیم می‌گیرد که فقط آنچه را که واجب است حفظ و نگهداری کند.

از طرف دیگر چون دیگر تحمل سکونت در کلبه نگهبانی را ندارد، تصمیم می‌گیرد در منزل اربابی مستقر شود. اما از آنجا که برای این خانه خیلی احترام قائل است نمی‌تواند همین‌طوری اشغالش کند. پس شروع به ساخت مسکنی خاص می‌کند. نوعی از کلبه یا شاله یا بنگالو در وسط سالن بزرگ. کار ساخت اصلی را با تنه درختانی که از اطراف قطع می‌کند و پوست می‌کند یا کنده‌هایی که بُرش می‌دهد انجام می‌دهد. برای عناصر ظریف‌تر کف چوبی خانه را می‌کند.

چند تا مبل هم صاحب می‌شود که گاه شکلشان را با ااره، رنده، چاقو، سوهان، و مت‌دستی و غیره اصلاح می‌کند.  
هنگامی که ساخت کلبه تمام می‌شود، شروع می‌کند به انتقال هر

چه ارزش نگهداری دارد. ولی دودل است، چرا که مجبور به گزینشی شاق است، اما نمی‌داند با چه معیارهایی.

ابتدا با قاطعیت هر چه صنایع دستی است حذف می‌کند. فقط آثار هنری را نجات خواهد داد. اما باز باید بسیاری از اشیاء هنری را نیز حذف کند، چون آثاری که در آن خانه بزرگ جمع شده بود ده برابر و شاید صد برابر بیشتر از حجم بنگالویی است که در سالن و زیر لوسترهای خاموش برپا کرده است.

### ۱۳

همسایه‌ها به پلیس خبر دادند و مأموران پلیس در میانه شب به خانه شخصی مارشان — پواترای نزدیک شدند و با امواج تگرگ‌گونه گلوله‌های ۱۱ میلی‌متری ارتش فرانسه، و بلی کالیبر ۴۴، و پنچستر کالیبر ۴۴، ای. سی. پی کالیبر ۴۵، و بلی کالیبر ۴۵۵ از آنها استقبال شد. بدون هیچ تلفاتی عقب‌نشینی کردند. در حالی که صدای گلوله در داخل خانه منعکس می‌شد، مأموران پلیس با رادیو تقاضای نیروی کمکی کردند.

### ۱۴

ژول که هر روز گیج‌تر می‌شود، بسیاری از روشها را برای مقایسه آثار امتحان می‌کند: ابعاد و وزنشان را اندازه می‌گیرد. مقاومشان را با لگزدن ارزشیابی می‌کند، با مواد شیمیایی بر روی آنها آزمایش می‌کند، سرعت سوخت اشیا (یا ذوبشان) را با هم مقایسه می‌کند. نتایج به دست آمده غیرقابل استفاده‌اند. سعی می‌کند از قوه تشخیص زیبایی‌شناختی خود استفاده کند. دو روش ساده را پشت سرهم اتخاذ می‌کند: اول تصمیم می‌گیرد آثاری را که کاملاً زیبا هستند و هیچ چیز بدی در آنها نیست حفظ کند، ولی متوجه می‌شود که باید همه را حذف کند. سپس تصمیم می‌گیرد برعکس آثاری را که کاملاً بد نیستند ولی چیز خوبی در آنها هست را حفظ کند و متوجه می‌شود که باید همه را نگه دارد. در این صورت به اول خط بر می‌گردد. کفری می‌شود. خطاب به روح «اسب دیوانه» که مثل اغلب اوقات در سالن بزرگ ظاهر شده می‌گوید: نمی‌توانم (سرش را تکان می‌دهد، با ابروان گره کرده تمرکز می‌کند، بعد به یکی از اطاق‌ها می‌رود و دو ساک مسافرتی که از همه بزرگتر و گر انتزین‌اند بر می‌دارد و به اطاق اسلحه می‌برد). به شیخی که دنبالش است می‌گوید: وادادم، چون من تنها هستم و انسان تنها نمی‌تواند به‌طور کلی روشمند باشد، فقط می‌تواند به‌طور خاصی روشمند باشد. پس برای این منظور عجالتاً دست به کار می‌شوم (بر می‌گردد ولی روح ناپدید شده. ژول ساک‌ها را پر می‌کند).

فردای آن روز، پس از سفر با قطار، ژول کوپرل با دو ساک بزرگ و سنگینش به خانه کمیسر بالنو می‌رود. اما با دم و دستگاهی از پارچه سیاه و نقره‌ای در ورودی خانه مأمور پلیس را مزین کرده‌اند. سه روز پیش کمیسر در حین خدمت کشته شده.

ژول آزرده خاطر با ساک‌های گنده‌اش پرسه می‌زند. بر خود مسلط می‌شود. روشمندان لیستی تهیه کرده. کمیسر بالنو در صدر قرار داشت، ولی اشخاص بسیاری در لیست هستند. ژول می‌خواهد به شماره دو لیست بپردازد ولی متوجه می‌شود که سرنوشت او را به طرف محله نُویی و در دو قدمی خانه شخصی پروفیسور مارشان — پواترای کشانده است. پروفیسور رئیس نظام پزشکی است و صدو یازدهمین نفر لیست



کتاب‌های تازه

**از خود بیگانگی انسان مدرن** (چاپ یکم)

فریتس پاپنهایم / مجید مددی

**مارکسیسم و اخلاق** (چاپ یکم)

یوجین کامنکا / مجید مددی

**تویی که سرزمینات این جا نیست** (چاپ یکم)

(مجموعه داستان)

محمد آصف سلطان زاده

**داستان‌های ۸۴** (چاپ یکم)

(مجموعه داستان)

محمد رحیم اخوت

**روح پراگ** (چاپ یکم)

ایوان کلیما / فروغ پوریوری

**درباره مسائل شهرسازی**

**در ایران امروز** (چاپ یکم)

مجید غمامی

**جان لاک و اندیشه آزادی** (چاپ دوم)

فرشاد شریعت

**هنر دوران مدرن**

فلسفه هنر از کانت تا هایدگر (چاپ دوم)

ژان ماری شفر / ایرج قانونی

**مشعشعیان**

ماهیت فکری - اجتماعی و فرآیند تحولات تاریخی (چاپ دوم)

محمد علی رنجبر

**زمان و زادگاه زرتشت**

پژوهشی درباره مزدایی‌گری (چاپ دوم)

گراردو نیولی / سید منصور سید سجادی

**مفهوم سکونت**

به سوی معماری تمثیلی (چاپ سوم)

کریستیان نوربری - شولتز / محمود امیر یاراحمدی

**روان‌شناسی زنان**

سهم زنان در تجربه بشری (چاپ دوم)

جانث شیبیلی‌هاید / دکتر اکرم خمسه

دفتر نشر: خیابان ابوریحان، روانمهر، شماره ۴۷، تلفن: ۶۶۴۶۳۱۵۵، فکس: ۶۶۹۷۴۸۴  
فروشگاه: انقلاب، بین فروردین و اردیبهشت، شماره ۱۴۶۸، تلفن: ۶۶۴۶۳۳۳۳، ۶۶۴۶۰۹۳۲  
www.agahpub.ir E-mail: info@agahpub.ir & agah@neda.net

است. از آنجا که پای ژول کوپرن درد می‌کند به نزدیکترین هدف  
حمله می‌کند. همین!

۱۵

جانی دیوانه با تپانچه بلژیکی ۱۱/۷۵ میلی‌متری به یک شش و با  
انفیلد ۱۸۸۰ کالیبر ۴۷۶ به شش دیگر پرفسور شلیک کرد و عاقبت با  
تپانچه بلاند کالیبر ۵۷۷ سر مارشان - پواترای را کاملاً متلاشی کرد.  
نزدیک طلوع آفتاب بود. مأموران پلیس ملیس به لباس نظامی  
خانه را محاصره کرده بودند. ساکهای مرد دیوانه خالی بودند. با  
بلندگوی برقی به او اخطار می‌دادند. ژول کوپرن زمزمه کرد: شک دارم  
که شما مسئله را درک کنید. او که به نظر نمی‌آمد عقل درست و  
حسابی داشته باشد یک قطعه کلکسیون را در دست داشت. یک  
تپانچه که قبلاً در بالکان ساخته شده بود. در مقابل سوزن سلاح یک  
فشنگ ۱۵ میلی‌متری، بزرگترین فشنگ دنیا، قرار داشت و ژول آن را  
برای لقمه آخر نگه داشته بود و در نهایت آن را در قلب خود شلیک  
کرد.

\* ژان پاتریک مانشت (۹۵ - ۱۹۴۲)؛ او را پدر نئوپولار یا رمان سیاه جدید  
می‌خوانند. در اولین اثر خود *ماجرای ان گوسترو* فساد محیط‌های سیاسی  
و برخورد آنها با جنایتکاران را به تصویر کشید. کتاب *نادا* داستان فرار  
نومیدانه یک گروه تروریستی او را به شهرت رساند. اما پس از انتشار چند  
کتاب بسیار موفق، از سال ۱۹۷۸ از نوشتن رمان دست کشید؛ شاید فوج  
نویسندگانی که بسیار بد از او تقلید می‌کردند دلسردش کرد. از آن پس تمام  
استعداد گسترده و نادر خود را در خدمت ترجمه و نوشتن «یادداشتهای  
سیاه» برای مجله *پولار* گذاشت. یادداشتهای موشکافانه و ظریف و مملو  
از طنزی سیاه و تلخ. داستان زیر در *پولار* (دوره اول، شماره ۱۲) به چاپ  
رسید و هجوناومه سبکی است که خود به آن وفادار بود و آن را «ادبیات بزرگ  
اخلاقی دوران ما» می‌دانست.

منتشر شد:

نمایه دهساله  
جهان کتاب

سال اول تا سال دهم

(۱۳۷۴ - ۱۳۸۴)